

عزت دلالی

دانش آموز کلاس سوم دبیرستان سعدی ممقان

آیا او را دوباره خواهیم دید؟

کلاس هفتم بودیم . اواخر آبانماه سال ۴۵ بود که معلم ادبیات ماعوض شد. یکروز ساعت فارسی معلم تازه ای بکلاس آمد. باومی گفتند: «صمد بهرنگی» تا آنروز نامش را نشنیده بودیم. فقط شاگردان کلاس نهم بودند که می گفتند: در کلاس اول ابتدائی معلم ما بود .

چندروز گذشت . با آقای «بهرنگ» رابطه دوستی برقرار کردیم. من تازه داستانهای کوچک می خواندم که گاهی مفهومش را هم نمی فهمیدم. یواش-یواش باراهنمایی آقای بهرنگ یاد گرفتیم که چه کتابهایی برایمان خوبست. ما در کتابخانه مان در حدود ۶۰۰ جلد کتاب داشتیم ساعت چهار بعد از ظهر که میشد، جلو اشکاف کتابها می ایستاد و کتابهای خواندنی را برای دانش آموزان معرفی می کرد .

ما در عرض یکماه خواندن کتاب و مواظبت از آنرا یاد گرفته بودیم . در ساعت هایی که با اودرس داشتیم، گاهی از کتابخانه برای ما می خواند . بیشتر اوقات بموض فارسی بچه ها کتاب کتابخانه می خواندند . ساعت های ادبیات که می رسید خوشحال میشدیم از اینکه چیز تازه ای یاد خواهیم گرفت .

یکروز در جلسه دیکنه آقای بهرنگ وارد کلاس شد وبدون اینکه چیزی بگوید؛ گچ را برداشت و یک شعر مانندی زیر هم نوشت . باین عنوان: «هست شب» . ما اصلا سردر نیاوردیم که چه دارد مینویسد . تمام که کرد، از ما پرسید: این شعر را چه کسی خوانده است؟ دانش آموزان همه بهم نگاه میکردند .

- آنکه شعر نیست. کدام شعر؟ اگر شعر است، کوقافیه اش؟ کواندازه سطرهایش؟

کسی سردر نیاورد . آخرش خودش شرح داد که این شعری است از شاعری
بنام «نیمایوشیچ» بما گفت که در ورقه‌ای یادداشت کنیم و از فردا يك دفتر
۱۰ ریالی بخریم هر چه شعر می گوید در آن یادداشت کنیم.

شعر را نوشتیم . سپس معنی شعر را بر ایمان شرح داد . چه شعر خوبی!
هر يك از دوستان همکلاسان مان دفتری برای اشعار خریده بودند این
«هست شب» راهمه یاد گرفته بودیم . دو دوست که بهم می رسید و دست میداد . این
شعر سرزبانش بود .

هر چه از اشعار مختلف بر ایمان می گفت ؛ در دفترمان یادداشت
می کردیم .

يك روز شعری از نیما، روزی دیگر از فروغ فرخزاد و شعرهایی از
شاعران نامدار .

تاروزیکه با آقای بهرنك آشنا شدیم ، مفهوم کتاب خواندن را
نمی دانستیم .

فقط چیزی که یاد می گرفتیم این بود: يك داستان یاد گرفتیم . اگر زمستان
بیاد و کرسی حاضر بشود، داستانهای خوبی یاد گرفته ایم . نمی دانستیم شعر
چیست ؟

فهرست کتاب به چه درد می خورد ؟
چرا باید نام نویسنده کتاب و شاعر شعری را که می خوانیم یاد بگیریم ؟
مترجم چیه ؟

تازه نامم را آقای بهرنك یاد گرفته بود . کتاب کلبه عموتم دستم بود .
آخرهای زنك بود . می خواندم و لغتها و جمله‌هاییکه مفهومش را نمی فهمیدم ؛
از او می پرسیدم .

او از من پرسید : عزت چه کتاب خوبی می خوانی ! خوب بلد هستی ؟
گفتم :

بلی اجازه بدین بخوانم . چند سطر خواندم و خوشش آمد . گفت : عصر
بیا کتابهایی نشانت بدهم بخوان .

بعد از آن روز کتابهای لذتبخشی همچون «نامه‌های پدري به دخترش» را
خواندم او به هیچيك از ما نمی گفت باید فلان کتاب را بخوانی یا فلان کار
را نکنی بلکه با آن زبان شیرینش ما را گول می زد و ما هم شب و روز ساعت‌های
ورزش هم کتاب می خواندیم .

کتاب «اولدوز و کلاغها» را برای کتابخانه خریده بودند آنروز بمن
معرفی کرد که چه کتابی است و که نوشته نوشته خودش بود . يك تومان دادم

فردا یکی برایم بیاورد فردایش آورد دو دفعه خواندم .
ساعت‌های انشاء داستانی از یک کتاب را یکی از دانش‌آموزان یا خودش
می‌خواند و ما هم برای جلسه آینده هر چه یادمان مانده بود انشاء می‌نوشتیم گاهی
اوقات یک عنوان هم برای انشاء میگفت ، نسخه خطی هر کتابی را که می‌نوشت ؛
در کلاس برای ما میخواند .

نسخه خطی داستانهای: «عروسک سخنگو» ، «کچل کفتر باز» ؛ «ماهی سیاه
کوچولو» ، «و گربه روی دیوار» ، «سرگذشت دلی دو مرول» ، «قصه قوچ علی
و دختر پادشاه» ، «پیرزن و جوجه طلائی اش» ، و چند داستان دیگر از داستانهای
«افسانه‌های آذربایجان» را برایمان خوانده بود .

در این داستانها لغت‌های بخصوصی بکار میرفت . لغتهایی که ما آذربایجانیها
همیشه با آنها سروکار داریم .

میگفت: «افسانه‌های آذربایجان» جلد دومش چاپ خواهد شد . هر روز
باومی گفتیم: آقای بهرنکی «محمد گل بادام» چاپ نشد ؟
(یکی از داستان‌های افسانه‌های آذربایجان محمد گل بادام نام دارد که
چون در کلاس برایمان خوانده بود ، به همین علت ما این کتاب را باین نام می‌گفتیم)
می‌گفت . تا چاپ شد . برایتان می‌آورم . الان زیر چاپ است تا چند روز
دیگر درمی‌آید . شما چرا عجله می‌کنید؟

می‌گفت: قیمت «ماهی سیاه کوچولو» گران است . می‌گفتم : آخر
آقای بهرنک ، شما که کتاب گران قیمت چاپ کرده‌اید ، چگونه میتوانیم پول ۶ کتاب
را بیک کتاب بدهیم ؟ قول داده بود : مجاناً برایت می‌آورم .
سال گذشته (۱۳۴۶) رفته بود تهران . قول داده بود ترجمه آذری
«هست شب» را برایم بدهد . نداده بود . در تهران بود که در یکی از نامه‌هایم که
برایش می‌نوشتم اشاره‌ای کردم .

چند روز بعد در جواب نامه ترجمه‌اش را نوشته بود . باین عنوان
«گنجینه دیر» ، ضمناً یک شعری هم بنام «شبانه» ترجمه کرده بود که در همان دفتر که
شعرها را می‌نوشتیم نوشتم .

منظورم از نوشتن این حرفها این است که آنقدر شاگردانش را دوست
داشت و آنقدر برای پیشرفت ما جدوجهد میکرد که همه شاگردان هر چه اشکال
داشتند از او میپرسیدند . پیش مردم قیافه نمیگرفت .

ما افتخار میکردیم که معلم داریم . معلمی که کتاب هم مینویسد . معلمی
که همیشه برای شاگردان چیز تازه‌ای یاد میداد . درس کلاس که تمام میشد ؛ با
هریک از شاگردان درباره کتاب و انشاء و غیره بحث میکرد و میپرسید :

کدام کتاب رامیخوانی ؟

خوشت می آید ؟

فلان کتاب را که خواندی، چیزهایی یاد گرفتی؟

خیلی خوب پس شما پیش عزت و عبدالله* بروید و بگوئید ما فلان کتاب را خواندیم تا ایشان کتابی بدهند که از آن هم بهتر بشود و کتابهای فلان و فلان را هم بخوانید.

هریک از ما دونفر (عبداله و عزت) پولی که بدست می آوردیم از یک ریال تا ده تومان ؛ با آقای بهرنک میدادیم تا برای ما کتاب بخرد . یک ریال دو ریال خودش یک چیزی نبود ولی اینها جمع میشدند و دوسه کتاب برای مامی خریداز هر شاگرد شما پرسید چندتا از کتابهایش را دارد. من فقط دوسه تا از کتابهایش را ندارم همه کتابهایی که دارم خودش برایم آورده .
اثری از او شنیده بودم بعنوان «تلخون» نمیدانستم یک کتاب است ، داستان است؛ چه چیز است. از خودش پرسیدم :

گفت: «تلخون» یک داستانی است که در کتاب هفته چاپ شده من هرچه گشتم از توی کتابهای هفته پیدایش نکردم . یعنی شماره ای که تلخون چاپ شده در کتاب خانه ندا شتیم قول داده بود برایم بیاورد . هنوز منتظر مهر ماه بودم که برایم بیاورد . خدا یا آقای بهرنگی کی ماهی سیاه کوچولو، را برایم خواهد آورد ؟

«تلخون» را کی خواهد آورد ؟

گفته بود عکسهای دانشمندان و شاعران مشهوری که داریم برایتان می آورم .

چندتا از عکسهای شاعران و نویسندگان را در دیوار سالن بادست خود زده است . آنها عبارتند از عکس « گوهر مراد »، نیما یوشیج، و « فروغ فرخزاد » .

اگر چه دارم برایش خاطره مینویسم ، باز هم انتظارش را دارم .
آخر قول داده بود امسال باهم خواهیم بود نمیدانم اول مهر او را خواهیم دید ؟

آیا او را با کتاب ماهی خواهم دید ؟
اگر در اول مهر نیاید ، یک دصمد بهرنگی، از آن رود ارس طلبکار خواهیم بود .

* : این دو با متصدیان کتابخانه مدرسه بودند که خوب هم کتاب می خواندند .
نویسنده این مقاله یکی از آن دو است .